

CROWN Co.

آیا به فکر خرید اتومبیل نو و یا

دست دوم هستید؟!؟

دست نگهدارید!!

قبل از خرید با ما مشورت کنید
تا هزاران دلار صرفه جوئی نمائید



Nissan

Toyota

Dodge

Lexus

اگر اتومبیل مدل جدید خود را انتخاب کرده اید

و اگر اتومبیل شما در لیست کمپانی های طرف

قرارداد با ما قرار دارد، این شانس را به ما بدهید

تا با نیروهای کار آزموده خود قیمت اتومبیل

شما را از ۱۵۰۰ دلار تا ۴۰۰۰ دلار کاهش دهیم.

در مورد اتومبیل های دست دوم در

صورت موجود بودن، این رقم تا

۵۰۰۰ دلار امکان پذیر است.

برای برخورداری از این سرویس، فقط ۱۵٪ از کل

تخفیف گرفته شده را پرداخت نمایید.

Tell: (949)350-8348

Tell: (949)228-0337

E-mail arsatrader@yahoo.com

از ساعت ۹ تا ۶ بعد از ظهر

می کنم هر یک از شما این کاغذها را سفت روی دندان های خود فشار دهید تا جای دندان ها روی کاغذ آبی رنگ باقی بماند، این طور... و بعد خودم یک کاغذ برداشته و روی دندان هایم فشار دادم و در ادامه گفتم:

- ما از روی اثر دندان می توانیم قاتل را که یکی از شما سه نفر است، پیدا کنیم. خواهش می کنم کاغذ را روی دندان هایتان فشار دهید درست مثل اینکه یک آدامس را هنگام جویدن با زبان خود روی دندان های جلویان می چسبانید. امیلی کارلسون اولین نفری بود که با خونسردی کاغذ آبی رنگ را روی دندان های جلو خود فشرد و بعد آن را روی میز گذاشت، رنه بیکر نیز این کار را به سرعت انجام داد و کاغذ را روی شیشه میز انداخت. مک که در این مدت مات و مبهوت نشسته به قطعه آدامس جویده و سبز رنگ روی میز جلو من خیره شده بود. ناگهان از جای خود پرید و به طرف در اتاق دوید، ولی بنسون که کنار من ایستاده بود به سرعت جلو او را گرفت و دست بند به دستش زد و او در حالی که می خرید گفتم:

- ما با هم بودیم، شام خوردیم او خیلی خوشحال به نظر می رسید. بنابراین من از او خواستم تاریخ ازدواج را کمی جلوتر بیندازد، اما او شروع به خندیدن و تمسخر من کرد، به طوری که من خیلی تحقیر شدم. او می دید که من چقدر از رفتار ناراحتم. من پول کافی داشتم و به مارگریت به عنوان یک همسر خیلی علاقمند بودم، اما خنده های او، تحقیر هایش و همین طور وجود خواستگاران فراوان، همه و همه باعث شد تا... باید یک جوری او را ساکت می کردم...
- و آنقدر گلویش را فشار دادم تا برای همیشه ساکت شد.

با اشاره من افراد پلیس جیمز مک را از اتاق خارج کردند بعد از رفتن آنها بنسون از من پرسید:

- چطور به فکرتان رسید از این راه قاتل را به دام بیندازید؟

- خیلی ساده سر نخ را همان آدامس جویده به دست من داد. مارگریت زن مرتب و خانه داری نبود، پس او نمی توانست بعد از خوردن شام، همه ظرف ها را شسته و مرتب کند. من از سطل آشغال فهمیدم که غذای شب قبل چه بود، وقتی ظرف های شسته و مرتب را دیدم فهمیدم این کار را باید قاتل کرده و بعد هم اثر انگشت ها را پاک کرده باشد و آدامس سبز رنگ را هم ظاهراً او بعد از شام جویده و در سطل انداخته است.

- و شما می خواستید اندازه دندان های جلو او را با جای دندان که روی آدامس مانده بود تطبیق دهید و از روی آن قاتل را پیدا کنید.

- به هیچ وجه این فقط یک بلوف بود و گرنه تطبیق اثر دندان روی کاغذ و روی آدامس با یکدیگر امکان نداشت و این فقط یک ترفند بود تا قاتل ترسیده و خود را لو دهد که همین طور هم شد.

بازخواست قرار می داد که چرا وظایفش را به سرعت انجام نداده است.

آقای مک که مردی قوی هیکل بود با دیدن ما، منشی خود را مرخص کرد، من بعد از معرفی خودمان به او گفتم:

- شما راجع به مارگریت بروکور چه می دانید؟

نام مارگریت را که بردیم، ناگهان آقای مک از جای خود پرید و گفت:

- آقایان آهسته صحبت کنید، من نمی خواهم اینجا کسی چیزی از زندگی ام بداند. من می دانم که او را خفه کرده اند، در اخبار روزنامه ها خواندم، واقعاً وحشتناک است. دختر بیچاره! ما قرار بود به زودی با هم ازدواج کنیم البته هنوز نامزدی خود را اعلام نکرده بودیم. آقای جیمز مک معلوم بود خیلی وحشت کرده است، از او پرسیدم:

- به ما بگویید که دیشب در ساعت وقوع حادثه کجا بوده و چه می کردید؟

- از ساعت شش تا هشت در جلسه اتاق بازرگانی در هتل مایر حضور داشتم و بعد به باشگاه بازرگانان رفتم و حدود پنجاه نفر مرادیده اند.

آپارتمان مارگریت بروکور درست سر راه هتل مایر و باشگاه بازرگانان قرار داشت و چون ساعت ورود جیمز مک به باشگاه بازرگانان به طور دقیق معلوم نبود امکان داشت که او واقعاً سر راه خود به آپارتمان مارگریت رفته و در عرض یک ربع کار او را ساخته و بعد به باشگاه رفته باشد.

موقعی که از پله های شرکت پایین می آمدم بنسون به من گفت:

- در حقیقت هر سه نفر آنها فرصت انجام قتل را داشته اند و هر سه هم قوی هیکل هستند و به راحتی می توانستند او را خفه کنند.

به اداره که رسیدیم، گزارش پزشک قانونی روی میزم بود. قتل بین ساعت هشت تا ۹ شب روی داده بود و مقتوله را خفه کرده بودند، من دوباره گزارش را خواندم و به بنسون گفتم:

- بسیار خب، حالا بروید و هر سه نفر یعنی کارلسون، رنه بیکر و جیمز مک را به دفتر من بیاورید. می خواهم از هر سه آنها با هم بازجویی کنم. طولی نکشید که هر سه نفر آنها وارد اتاق من شدند.

امیلی کارلسون خیلی کنجاو بود که بداند من می خواهم چه کنم. رنه بیکر حالت عصبی داشت و مدام شیشه عینک خود را پاک می کرد. جیمز مک وحشت زده بود.

هر سه را دعوت کردم روی صندلی بنشینند. بعد به هر کدام یک ورق کاغذ کلاسه تا شده که در وسط آن کاغذ آبی رنگ نرمی چسبیده شده بود دادم و گفتم:

متأسفانه ما چون هیچ اثر انگشتی از قاتل در اتاق مقتول به دست نیاوردیم، خواهش



قتل مرموز مارگریت

دادیم، اما حتی روی آنها هم اثر انگشتی از قاتل دیده نمی شد. آدامس را هم در نایلونی قرار داده و برداشتم از همکار خود بنسون که اتاق خواب را بازرسی می کرد پرسیدم آنجا چیزی پیدا نکردی؟ - روی تلفن و قفسه ها و دیوارها اثر انگشت زیاد است ولی همه اثر انگشت مقتوله است تخت خواب را مرتب کرده بودند. روی صندلی کنار تخت چند مجله محصور و روی میز کنار تخت، چند قوطی کرم و لوازم آرایش دیده می شد که معلوم نبود درب آنجا کجا افتاده است. سری به داخل حمام زدم. در آنجا چند حوله روی

شنیدم زنگ را فشار دادم، ولی صدای ماشین تحریر ادامه پیدا کرد و درست یک دقیقه بعد صدا متوقف شد و خود کارلسون در را باز کرد. بدون مقدمه گفتم: - ما پلیس هستیم و باید چند سؤال از شما پرسیم. کارلسون ما را به داخل دعوت کرد و کاغذها و ورق های خود را از روی دو صندلی روی زمین انداخت و آنها را برای نشستن ما خالی کرد و ما سئوالات خود را شروع کردیم. - آیا شما دختری به نام مارگریت بروکور

شاید او صدای ماشین تحریر را روی یک نوار دستگاه ضبط کرده باشد و بعد نوار را برای همسایه ها گذاشته و خودش سراغ مارگریت رفته باشد. موقعی که سراغ رنه بیکر رفتیم، او پشت یک ماشین حساب نشسته و مشغول محاسبه ای ظاهراً طولانی بود، پس از آنکه ما خود را معرفی کردیم از او پرسیدم: - آیا شما دختری به نام مارگریت بروکور را می شناسید؟ - بله! او دوست صمیمی من است.



■ روی زمین، در جایی که جسد مارگریت بروکور قرار داشت، خط سفید رنگی با گچ کشیده و به این ترتیب محل جسد را مشخص کرده بودند.

جسد را برده بودند، ولی صورت کبود رنگ او و لکه سیاه رنگ روی گردنش همین طور در نظرم مجسم بود و نمی توانستم آن را فراموش کنم.

قاتل از خودش هیچ گونه اثری باقی نگذاشته بود و با آنکه تمام اشیای اتاق را به دقت بررسی کرده بودیم، جز اثر انگشت خود مقتوله اثر انگشت دیگری پیدا نکرده بودیم ظاهراً قاتل با دقت تمام آثار انگشت خود را از بین برده بود.

بنابراین یک چنگال برداشتم و با آن سطل زباله را زیر و رو کردم تا ببینم داخل آن چیز مهم و قابل توجهی هست که اثری از قاتل به دست بیاورم یا نه! اما در آنجا جز مقداری دستمال کاغذی و پوست تخمه و یک آدامس سبز رنگ که آن را جویده و در سبد انداخته بودند چیز دیگری ندیدم!

دستمال کاغذی ها را هم مورد بررسی قرار

زمین افتاده بود ظاهراً خانم مارگریت بروکور علی رغم ظاهر مرتب و شایسته اش زن شلخته و بی نظمی بوده است، از بنسون پرسیدم.

- آیا سیندی ویلار چیزی مهمی به تو گفت ؟

- نه! فقط همان چیزی که قبلا هم گفتم او اولین کسی بوده که جسد مارگریت را پیدا کرد. او آمده بود تا همراه مارگریت به اداره بروند، زیرا آنها در یک جا کار می کنند.

سیندی گفت که مارگریت با سه نفر دوست است ضمن آنکه دیروز هنگام ناهار مارگریت به سیندی گفته بود که امشب شام مهمان یکی از دوستانش است، اما نام او را نگفته بود!

البته من نام آن سه نفر را پرسیدم اولی امیلی کارلسون کارمند یک شرکت است. دومی رنه بیکر که حسابدار یک شرکت مهم است و سومی جیمز مک مدیر عامل شرکت بیمه کشتیرانی است که قرار است با هم ازدواج کنند. تصمیم گرفتم از آنجا یکسره به آپارتمان شماره دو خیابان کاربو برویم وقتی به جلو در آپارتمان رسیدم صدای ماشین تحریر را از داخل آپارتمان

را می شناسید؟ - بله.

- او کشته شده است، دیشب در فاصله ساعت شش تا ۱۰ شب یک نفر او را به قتل رسانده است می توانید بگویید شما، در این ساعات کجا بودید و چه می کردید؟

- اوه، بله! من مارگریت را برای آخرین بار سه روز قبل دیدم. ما با هم به رستوران امپریال رفتیم و پس از خوردن شام، من او را به خانه رساندم و رفتم و دیگر او را ندیدم.

بنسون با دست اشاره ای به دستگاه ضبط صوتی که گوشه میز قرار داشت کرد و گفت:

- آیا از این دستگاه زیاد استفاده می کنید؟ - بله، من اول داستان های خود را روی نوار

ضبط می کنم و بعد آنها را یادداشت می کنم دیشب هم مشغول همین کار بودم و حداقل سه نفر می توانند گواهی بدهند که تا بعد از نیمه شب صدای ماشین تحریر مرا شنیده اند.

موقعی که سوار اتومبیل شدیم، بنسون به من گفت:

- از آن دستگاه ضبط صوت غافل نشو.

- پس باید بگویم، خبر بدی برایتان دارم، متأسفانه دوست شما مرده، یا بهتر است بگویم او را به قتل رسانده اند.

ناگهان رنگ بیکر پرید و لب هایش شروع به لرزیدن کرد و گفت:

- نه! چرا؟ چرا باید مارگریت را کشته باشند؟

- ما هم دنبال همین سؤال هستیم خوب دیشب شما کجا بودید؟

- من پس از آنکه مدت طولانی در اینجا مشغول کار بودم، نزد مادرم رفتم ظاهراً مراد این ساختمان و در خانه مادرم دیده اند، من می دانم شما چرا این سؤال را می کنید خب حق دارید، اما من می توانم به شما ثابت کنم که ... من حرف او را قطع کردم و گفتم:

- بسیار خب کافی است ...

و برای اینکه ناظر گریه و اشک های او نشویم آنجا را ترک کردیم ...

ساختمان بزرگ بیمه کشتیرانی آقای جیمز مک را به آسانی پیدا کردیم، موقعی که وارد اتاق کار او شدیم. داشت منشی خود را مورد